

بسترهای تاریخی مذاهب متعارض اسلامی در جوامع قبایلی عربستان وزمین‌های پیدایش مذاهب شیعه و سنی در دوران اموی و عباسی

(اشارهٔ ضروری: ۱- در این نوشتار، در ذکر نام شخصیت‌های اسلامی عبارتهای درود و سلام آورده نشده است. ۲- برای خطاب یا در اشاره به شخص مفرد ضمیر یا فعل جمع به کار نرفته است. ۳- به جای «گفتن» از «فرمودن» استفاده نشده؛ و به جای «آمدن» و «رفتن» واژهٔ «تشریف» به کار نرفته است. امیدوارم خوانندگانی که به آن عبارتهای عادت کرده‌اند سبک نوشته را نشانهٔ بی‌احترامی به شخصیتها نپندارند)

عربستان در پایان قرن ششم میلادی در گیر و دار درد زایمان انتقال به مرحلهٔ یکتاپرستی بود. در دههٔ دوم قرن هفتم میلادی همزمان با گسترش اسلام در حجاز، در سه نقطهٔ دیگر عربستان نیز دین یکتاپرستی در حال شکل گرفتن بود و کسانی ادعای نبوت داشتند و دین نوینی را عرضه مینمودند. برای اینکه این موضوع را بهتر بشکافیم ابتدا باید به ترکیب قبایل عربستان در آن زمان نظری بیفکنیم.

مجموعه‌های قبایلی در عربستان

قبایل درون عربستان پیش از ظهور اسلام به ۳ مجموعهٔ بزرگ و رقیب و متخاصم تقسیم میشدند که هر کدام دارای خدایان قبیله‌ای ویژه و کعبهٔ قبیله‌ای خاص و آداب و رسوم سنتی و دین مخصوص به خودشان بودند، و در آداب و رسومشان نقاط مشترک بسیاری با مجموعه‌های دیگر داشتند.

این سه مجموعه عبارت بودند از:

(۱) مجموعهٔ قبایل یمنی در جنوب عربستان؛

(۲) مجموعهٔ قبایل ربیعه در شرق و شمال‌شرق عربستان؛

(۳) مجموعهٔ قبایل مُضَر (بر وزن هنر) در مرکز و غرب عربستان.

بزرگترین مجموعهٔ قبایل عربستان قبایل یمنی بودند؛ بعد از آنها مجموعهٔ قبایل ربیعه قرار میگرفتند؛

و مجموعهٔ قبایل مُضَر در درجهٔ سوم از نظر جمعیتی بودند.

مجموعهٔ قبایل یمنی جنوب عربستان از چند بخش تقسیم شده بود: قبایل مَدَحَج (بر وزن بهتر) با

شاخه‌های متعددشان در درون یمن ساکن بودند. بعد از اینها قبایل کِنده (بر وزن قبله) بودند که محل

اسکانشان در منطقهٔ حَضْرَمَوْت در شرق یمن در همین سرزمینی بود که اکنون نیز شرق یمن نامیده میشود و

تا مرزهای عُمان امتداد دارد و از چندین شاخه تشکیل میشود. یمنی‌ها از نظر سنتی دارای یک خدای برتر و

مشترک بودند که دارای کعبهٔ مخصوص به خودش بود. در کنار او خدایان کوچک دیگر نیز پرستیده

میشدند که نیا‌های مقدس از خاندانهای کاهنان سنتی - به نامهای وُد، یَعُوْث، یَعُوْق، نَسْرَا - بودند. یعنی دین قبایل یمن یک دین مبتنی بر نیاپرستی بود، و کاهنان مرده و زنده که نوادگان نیا‌های تقدس یافته بودند، رابطان میان مردم و خدای مشترکشان پنداشته میشدند؛ و منصب کهنات از پدر به پسر دست به دست میشد. آخرین کاهن مقدس قبایل یمنی مردی بود که در تاریخ اسلام با نام اهانت آمیز «اسود عَنسی» - یعنی سیاه قبیلۀ عنس - شناخته میشود؛ و پائینتر درباره‌اش سخن خواهم داشت.

یک شاخه از قبایل یمنی به نام بنی اسد نیز در شمال حجاز میزیستند که از نظر آداب و رسوم سنتی شباهت تام و تمام با قبایل درون یمن داشتند و دارای کاهنان مقدس بودند که منصبشان موروثی بود.

قبایل ربیعہ که در بخش شرقی عربستان جاگیر بودند به دو بخش تقسیم میشدند. بزرگترین بخش آن قبایل بنی بکر با شاخه‌های چندگانه‌اش بودند که در شمالشرق عربستان اسکان داشتند. بعد از اینها قبایل بنی حنیفه که محل اسکانشان در منطقه یمامه در شرق عربستان بود، از نظر جمعیتی در درجۀ دوم قرار میگرفتند. خدای مشترک دسته‌بندی قبایل ربیعہ الرحمان نام داشت، و دارای کعبه مخصوص به خودش در یمامه بود. یمامه از روزگاران دور تا اوائل قرن هفتم میلادی در درون قلمرو ایران واقع میشد.

قبایل مُضَرّی که سومین دسته‌بندی قبایل عربستان بودند به چهار دسته تقسیم میشدند: یکی بنی عامر که بزرگترین بخش قبایل مضری بود و در مرکز عربستان اسکان داشت؛ دیگر بنی تمیم که بین بنی عامر و حجاز جاگیر بودند و بعد از بنی عامر از نظر جمعیتی مرتبۀ دوم را داشتند؛ سوم هوازن و ثقیف که از نظر جمعیتی بعد از اینها قرار میگرفتند و در منطقه طائف ساکن بودند؛ و چهارم قبایل قریش و کنانه که در مکه و اطرافش اسکان داشتند و کوچکترین بخش قبایل مُضَرّی بودند. خدای مشترک تمامی قبایل مضری الله بود؛ و کعبه واقع در مکه که در زمانی از تاریخ برای پرستش او ساخته شده بود در اوائل قرن هفتم میلادی برترین بیت الله نزد این قبایل بود.

دو مجموعه از قبایل یمنی نیز در زمانی از تاریخ به بیابانهای شام کوچیده بودند و در درون مرزهای امپراطوری روم میزیستند. در میان این مجموعه در اوائل قرن هفتم میلادی قبایل کَلَب از همه بزرگتر بودند و در بخش غربی بیابانهای شام اسکان داشتند. بعد از اینها قبایل یمنی غسان قرار میگرفتند که در جنوب شام جاگیر بودند.

مجموعه دیگری از قبایل عرب به نام «ایاد» نیز در بخش شرقی بیابانهای شام میزیستند. تمدنهای معروف به پترا و تدمر که ویرانه‌های شکوهمندی از آن هنوز در سوریه و اردن برجاست یادگار این مجموعه از قبایل عرب است. خدای باستانی اینها اللات نام داشت؛ و در نوشته‌های هرودوت نیز نام این خدا آمده است. آخرین پادشاه تدمر، وهب اللات معاصر شاپور اول ساسانی بود؛ و رومیها با کشتن وی تدمر را به کلی ویران کردند. خرابه‌های بزرگ معبد اللات در منطقه تدمر سوریه داستان یک دوران پرشکوه را بازگوئی میکند.

قبایل عربِ شام تا اواخر قرن ششم میلادی عموماً به دین مسیح گرویده بودند و چیزی از دین کهن در میانشان نمانده بود. بعد از گسترش اسلام نیز اینها خیلی دیر- و با آهنگی آهسته در طی یکی دو قرن- مسلمان شدند. از این رو در جریان سخن از شکلگیری اسلامهای متنازع که موضوع این نوشتار است به اینها اشاره‌ئی نخواهد رفت. در اینجا همینقدر اشاره کنم که مبلغان مسیحی قبایل عرب شام- مخصوصاً قبایل یاد- که برای تبلیغ یکتاپرستی به میان قبایل عربستان می‌رفتند و در مناسبتها و بازارهای فصلی سخنرانی میکردند و شعر میخواندند اثر بسیار محسوسی در توجه دادن قبایل درون عربستان به یکتاپرستی داشتند؛ و داستانهای بسیاری از این مبلغان وارد کتابهای سیره و تاریخ اسلام شده است که جای سخن از آنها در اینجا نیست.

علاوه بر اینها دو مجموعه کوچک دیگر به نامهای اُرد و عبدالقیس در سواحل جنوبی خلیج فارس- از حد ظفار و عُمان درمرور از امارات کنونی تا قطر و بحرین کنونی- میزیستند که به علل جغرافیائی از بقیه قبایل عربستان جدا افتاده بودند و ارتباطی با رقابتهای قبایلی درون عربستان نداشتند، و از این نظر در گفتار کنونی جا نمیگیرند. اینها از روزگار هخامنشی در درون مرزهای سنتی ایران واقع میشدند و تا اواخر قرن ششم میلادی آئینهای مزدایسنا و مسیحیت در آنها رواج یافته بود، و در آستانه ظهور اسلام تابع ایران ساسانی بودند.

در پایان دهه دوم قرن هفتم میلادی که اسلام در مدینه و مکه و طائف گسترش یافت، سه مدعی نبوت در میان قبایل یمن و ربیعہ فعالیت میکردند: یکی اسود عَنسی در میان قبایل مذحج و کنده؛ دیگر طلیحه در قبایل یمنی بنی اسد که در شمال حجاز جاگیر بودند؛ سوم مسیلمه در قبایل بنی حنیفه در شرق عربستان. در این زمان در میان قبایل بنی تمیم نیز یک زن به نام سجاح ادعای نبوت داشت و تبلیغ یکتاپرستی میکرد.

اَسْوَدَ عَنسی مدعی نبوت در یَمَن

مردی که در تاریخ اسلام با نام تحقیرآمیز اَسْوَدَ عَنسی (سیاه قبیلۀ عَنس) از او یاد شده است از خانواده کاهنان سنتی شمال یمن از تیره عَنس از قبایلِ مَذحَج بود و «عَیْهَلْه ابن کعب» نام داشت. این مرد سالهای درازی رهبر دینی قبایلِ مَذحَج در شمال یمن بود؛ خاندانش در یک منطقه کوهستانی میزیستند و او- به رسم کاهنان عرب- بیشتر اوقاتش را در غاری به عبادت و اعتکاف میگذراند. در گزارشها تصریح شده که او خودش را رسول الله مینامید و میگفت که فرشته به نزدش می‌آید و برایش وحی می‌آورد.^۱ طبری مینویسد که «او در غارِ حُبَّان میزیست و آن غار به مثابه خانه او بود. او یک شیطان در اختیار داشت و همیشه جن موسوم به تابع با او همراه بود. او شگفتیهای فراوانی را به مردم یمن نشان میداد و با سخنانش

۱- تاریخ طبری: ۲ / ۲۴۸ - ۲۴۹.

دل‌های همگان را می‌ربود». ^۲ بلاذری مینویسد که «اسود عنسی لقب رحمان را بر خودش نهاده بود. پیامبر اکرم کسانی را به نزد او فرستاد ولی او از قبول اسلام خودداری ورزید. او مردی زورگو بود، و فرزندان ایرانیانی که خسرو به یمن فرستاده بود را به ذلت کشید و به کارهای سخت گرفت و زینهای بسیاری به آنها وارد آورد». ^۳

یمن از سال ۵۷۱ میلادی که به فرمان انوشه‌روان ازدست اشغالگران حبشی گرفته شده بود توسط ایرانیان اداره میشد؛ و فرماندارش از تیسفون گسیل میگردد. آنچه از گزارشهای پراکنده و مبهم برمی آید آنکه یمن تا سال دهم هجری ازدست کارگزاران ایرانی گرفته شد. در آن زمان ایران گرفتار آشفته‌گیهای ناشی از کودتاهای فتودالها و جنگهای داخلی اقتدارگرایان بود. رهبری شورش ضد ایرانی یمن را اسود عنسی در دست داشت که در آن زمان ادعای نبوت میکرد. تلاشهای ایرانیان یمن به رهبری کسانی که از آنها با نامهای «باذان»، «فیروز دیلمی»، «مرگیود»، «عطاء پسر مرگیود»، «وهب ابن منبه» نام برده شده است، برای سرکوب شورش سراسری یمن نه تنها به نتیجه نرسید، ^۴ بلکه شکست سختی بر ایرانیان یمن وارد آمده باذان- فرماندار ایرانی یمن- کشته شد، همسرش به اسارت درآمد، و بلندپایگان ایرانی یمن متواری شدند. اسود عنسی به ایرانیانی که در یمن بودند نوشت که «ای کسانی که از بیرون به کشور ما آمده‌اید! زمینهای ما را رها کنید، و مالهایی که متعلق به ما است را مگیرید. ما با شما کاری نداریم». ^۵

قبایل یهودی حمیر در شمال یمن از گسترش نفوذ اسود عنسی ناراضی بودند و با ایرانیان یمن همکاری میکردند. ^۶ اینها همان قبایلی بودند که ۶۰ سال پیشتر انوشه‌روان به درخواست رئیسشان سیف ذی یزن سپاه به یمن فرستاده بود. ظاهراً اینها برای مقابله با خطر پیامبر نوظهور یمن با مدینه نیز در ارتباط شده از پیامبر مدد طلبیدند. زیرا در گزارشها آمده است که پیامبر جریر ابن عبدالله بَجَلی را به نزد سران این قبایل فرستاد؛ و آنها قبول کردند که مالیات به مدینه بپردازند. ^۷

ایرانیان یمن پس از شکستی که از اسود عنسی خورده بودند دوباره نیروهایشان را گرد آوردند و با کمک نجرانی‌ها و حمیری‌ها «شهر پسر باذان» را به فرمانداری یمن برگزیدند تا با اسود عنسی بستینند. اما باز شکست یافتند، و شهر پسر باذان کشته گردید. اسود سراسر یمن را ازدست ایرانی‌ها بیرون آورد، و به تعبیر طبری «مثل آتش گسترش یافت و همه جا را گرفت» و دامنه قلمروش را در شرق تا آخرین حدود حَضْرَمَوْت، و در شمال تا همسایگی طائف رساند. با این پیروزیها اسود عنسی تا اواخر سال دهم هجری

۲- همان: ۲۲۴.

۳- فتوح البلدان: ۱۰۹- ۱۱۰.

۴- تاریخ طبری: ۲ / ۲۰۹.

۵- همان: ۲ / ۲۴۷- ۲۴۸.

۶- همان: ۲۴۹.

۷- فتوح البلدان: ۷۸. تاریخ طبری: ۲ / ۲۲۶.

یک دولت پهناور شامل تمامی یمن و حضرموت تشکیل داد و در جنوب حجاز نیز سرزمینهای را متصرف شده با طائف و مکه همسایه شده حجاز را در معرض تهدید قرار داد.

چونکه بخش اعظم مردم یمن از اسود پیروی میکردند، نابودسازیش با جنگ ممکن نبود. توطئه‌ئی بسیار پیچیده و ماهرانه برای نابودسازی او طرح‌ریزی شد. گشنسپ و فیروز و دادویه و عامر پسر شهر (نواده باذان) با اسود در ارتباط شده با او صلح کرده از او بخشایش طلبیدند و در صنعاء به خدمت او درآمدند. آنها به حدی اعتماد اسود را به خود جلب کردند که به مشاوران طراز اول او تبدیل شدند. «آزاده» همسر شهر و مادر عامر را اسود به زنی گرفته به کاخ خود بُرد. همه اوضاع و احوال نشان میداد که یمن آرام شده و اسود عنسی تنها نیروی یمن است و همه مردم یمن از ایرانی و عرب از او اطاعت میکنند و دین او همه‌گیر شده است. اما ایرانیان و یهودیان و مسیحیان یمن درخفا به دنبال کردن نقشه‌شان مشغول بودند. آنها با یکی از نیرومندترین افراد اسود به نام «قیس ابن عبد یغوث» از تیره مراد که فرمانده نیروهای صنعاء بود طرح دوستی ریختند و او را از نوایای اسود دریم داشتند تا جائی که قیس گمان کرد که اسود در صدد کشتن او است. به این وسیله آنها توانستند قیس را با خودشان همدم کنند تا به دستکاری یکدیگر اسود را از میان بردارند. خبر توطئه‌چینی قیس را نیروی غیبی به اسود خبر داد؛ و او قیس را فراخوانده گفت: «فرشته به من میگوید که تو پس از اینهمه نیکی که از من دیده‌ای و پس از اینهمه عزتی که توسط من یافته‌ای، نسبت به من مثل یک دشمن می‌اندیشی و غداری را در سرت می‌پرورانی». قیس سوگند یاد کرد که: «تو در دل من بزرگتر و جلیل‌تر از آنی که من در فکر خیانت به تو باشم». اسود گفت: «فرشته به من راست گفته است، ولی اکنون دانستم که تو از کرده پشیمانی و توبه کرده‌ای». برای نابودسازی اسود، همسر ایرانی‌اش آزاده نیز در توطئه شرکت داده شد. توطئه‌چینان قرار گذاشتند که اسود را در یک شب معین در خانه خودش بکشند. توطئه طبق نقشه پیش رفت. در شب موعود او را در خانه‌اش گرفته سرش را بریدند. بامدادان مردم صنعاء خبر شدند که پیامبرشان کشته شده است. سراسر شهر را شورش فراگرفت، ولی توطئه‌چینان از شهر بیرون رفتند و یکی دویز بعد با بزرگان شهر در ارتباط شدند و حاکمیت یمن را به قیس ابن عبد یغوث - فرمانده نیروهای اسود - سپردند تا اوضاع پایتخت آرام بگیرد.^۸ تاریخ دقیق این واقعه مشخص نیست، ولی طبری مینویسد که در همان روزی که پیامبر در مدینه درگذشت، اسود عنسی در یمن کشته شد.

اتحاد فیروز و دادویه و گشنسپ با قیس ابن عبد یغوث بیش از یکی دوماه نپائید. ایرانیها با مدینه در اتحاد بودند، ولی قیس ابن عبد یغوث نمیخواست که یمنی‌ها در اطاعت مردمی از مُصر بوده باشند. او که اینک خلیفه اسود شده بود دادویه را به توطئه گرفته کشت و بر آن بود که فیروز و گشنسب را نیز بکشد؛

ولی آنها از صنعاء گریختند و در کوهستان خولان نزد دائی‌هایشان پنهان گشتند. قیس از آنجا که ایرانیان را خائن به یمنی‌ها میدانست تصمیم جدی داشت که تمامی آنها را از یمن بیرون کند. او به همه سران قبایل یمن نامه نوشت که ایرانیان دشمنند و تا زمانی که در یمن باشند با دشمنان مردم همکاری خواهند کرد؛ و از آنها خواست که به هیچ کدام از ایرانیان پناه ندهند و بر هر کدام از آنها دست یافتند دستگیر کرده به نزد او بفرستند. تعقیب و دستگیری ایرانیان در سراسر یمن شروع شد و بسیاری از خانواده‌ها را گرفته بر کشتی‌هایی سوار کرده در بندرگاه عدن رها ساختند تا به دیارشان برگردند. فیروز از مخفی‌گاهش به برخی از رؤسای قبایلی که سابقاً نسبت به آنها نیکی کرده بود نامه‌هایی نوشته از آنها تقاضا کرد که از ایرانیان حمایت کنند. دو قبیله بنی‌عقیل و عکک به درخواست فیروز پاسخ مساعد داده نیرو گرد آوردند تا از او حمایت کنند. کسانی از قبیله همدان نیز آماده پیوستن به آنها شدند. یهودان حمیر نیز از ایرانیان حمایت میکردند.^۹ ولی در این زمان در عربستان مسائل نوینی ظهور کرد و جریان رخدادها را نه تنها در یمن بلکه در سراسر عربستان به نحوی پیش برد که تصمیم‌گیری در باره سراسر عربستان به دست مدینه افتاد.

در این زمان پیامبر اسلام در گذشته و ابوبکر به جایش خلیفه شده بود. ابوبکر تصمیم گرفت که عربستان را زیر یک پرچم در آورده دولت واحد و سراسری تشکیل بدهد. او به این منظور یک سلسله لشکرکشی‌هایی را در عربستان انجام داد که در تاریخ اسلام با نام «جنگهای رده» معروف است.

در پایان سال ۱۱ هجری قبایل کنده در بخش شرقی یمن به رهبری رئیسشان «اشعث ابن قیس» پرچم‌دار دفاع از یمن در برابر تلاشهای وحدت‌گرایانه مدینه شدند. برای سرکوب قبایل کنده یک لشکر از مدینه اعزام شد. جنگجویان کنده در برابر این لشکر پایداری ورزیدند تا شکست یافتند و به درون شهرشان پناه بردند. شهر در محاصره قرار گرفت و پس از مدتی پایداری سقوط کرد. زنان و کودکان و اموال شهر و بخشی از مردان که نتوانسته بودند فرار کنند به تاراج و اسارت به مدینه برده شدند. از آنجا که قبیله کنده بسیار نیرومند بود، اشعث ابن قیس را ابوبکر مورد بخشایش قرار داد. پس از آن اسیران کنده را ابوبکر به قرار هرنفر چهارصد درهم به اشعث ابن قیس فروخت. ابوبکر برای آنکه حمایت اشعث ابن قیس را اطمینان‌بخش سازد، خواهرش را به عقد ازدواج اشعث در آورد و او را فرمانده کنده کرد.^{۱۰}

طَلِیحَه مدعی نبوت در بنی‌اسد و غطفان

طَلِیحَه ابن خویلد از خاندان کاهنان سنتی بخشی از قبایل یمنی به نام بنی‌اسد بود که در شمال حجاز ساکن بودند. طلیحه سالها بود که در میان قبیله خودش نبوت میکرد و مدعی بود که فرشته از آسمان به نزدش می‌آید و وحی دریافت میدارد. این مرد نیز مثل دیگر مخالفان مدینه در گزارشهای ما به درستی

۹- همان: ۲۹۳-۲۹۹.

۱۰- فتوح البلدان: ۱۰۵-۱۰۶.

شناسانده نشده است. ولی یک گزارشی که ابن کثیر نقل کرده نشان میدهد که پیامبر اسلام از سالها پیشتر طلیحه را می‌شناخته و میدانسته که ادعای نبوت دارد. در این گزارش آمده است که یکبار پسر طلیحه به مدینه رفت و به حضور پیامبر رسید؛ پیامبر درباره پدرش از او جويا شد و پرسید: نام فرشته‌ئی که نزد پدرت می‌آید کیست؟ پسر طلیحه گفت: نامش ذوالنون امین است. پیامبر گفت: این نام یک فرشته عظیم الشان است.^{۱۱}

ابن الجوزی مینویسد که نماز طلیحه رکوع و سجود نداشت، و میگفت: الله به این نیاز ندارد که چهره‌هایتان را بر خاک بمالید و سرینهایتان را بالا کنید.^{۱۲} بلاذری مینویسد که طلیحه میگفت که به او وحی شده که الله نیازی ندارد که روپهایتان را خاک آلوده کنید و پشتهای زشتتان را نشان بدهید.^{۱۳}

طلیحه در آخرین ماه عمر پیامبر یک هیتی را به مدینه فرستاده به پیامبر پیشنهاد همزیستی داد؛ و همزمان به محلی به نام سمیراء در نزدیکی مدینه رفته اردو زد. طبری ضمن گزارش اردو زدن طلیحه در سمیراء مینویسد که «عوام از او پیروی کردند و کارش بالا گرفت». پیامبر که در این هنگام بیمار بود کوشید که با فرستادن مأمورانی مذاکره با طلیحه را ادامه دهد. او درعین حال نیروهائی را نیز به نزدیکهای محل استقرار طلیحه فرستاد تا مانع حرکتش به سوی مدینه شوند.^{۱۴} در این میان پیامبر اکرم درگذشت و خطر طلیحه که آماده حمله به مدینه بود برای مدینه جدی شد. بسیاری از قبایلی که از نظر سنتی با بنی‌اسد پیمان حمایت متقابل داشتند نبوت طلیحه را قبول کردند و آماده شرکت در لشکرکشی او شدند. در میان اینها قبایل نیرومند غطفان نیز بودند. طبری مینویسد که عیینه ابن حصن - رئیس بنی‌فزاره و مرد نیرومند غطفان - میگفت: والله ما پیروی از پیامبر هم پیمان قدیمی خودمان را بر پیروی از پیامبر قریشی ترجیح میدهیم. اینک محمد در گذشته است و کسی جز طلیحه زنده نیست؛ و ما باید از او اطاعت کنیم.^{۱۵}

چون ابوبکر خلافت را به دست گرفت، بنی‌اسد در ناحیه بزاخه، بنی‌فزاره و برخی دیگر از تیره‌های غطفان در ناحیه‌ئی به نام طیبه، قبایل طی در شمال عربستان، و قبایل بنی‌مُرّه در شمال حجاز در محلی به نام رَبدّه اردو زدند و آماده حمله به مدینه شدند. قبیله طی و چندین طایفه دیگر نیز پیمانشان با مدینه را شکستند و به طلیحه قول حمایت دادند. حتی برخی از تیره‌های کنانه که در جنوب مکه میزیستند نیز آماده پیوستن به طلیحه برای حمله به مدینه بودند.^{۱۶}

نخستین اقدام ابوبکر آن بود که در یک شبیخون غافلگیرانه بنی‌فزاره را به عقب راند. بلاذری این

۱۱- البدایه والنهایه: ۴ / ۱۲۶.

۱۲- منتظم: ۳ / ۲۵.

۱۳- فتوح البلدان: ۱۰۲.

۱۴- تاریخ طبری: ۲ / ۲۲۵، ۲۶۰ و ۲۶۲.

۱۵- همان: ۲۶۲.

۱۶- همان: ۲ / ۲۵۴ - ۲۶۰.

حمله را اقدام احتیاطی برای دور کردن بنی‌فزاره از مدینه ذکر کرده است.^{۱۷} خالد ابن ولید را ابوبکر مأمور حمله به بنی‌اسد کرد. بنی‌اسد در یورش غافلگیرکننده خالد شکست یافتند و طلیحه گریخت؛ بنی‌فزاره نیز شکست یافتند و رئیسشان عیینه ابن حصن به اسارت افتاده به مدینه برده شد. طبری مینویسد که وقتی عیینه ابن حصن را با دستهای بسته به مدینه آوردند، کسانی به او گفتند: «ای دشمن الله! کافر شده‌ای؟». عیینه گفت: «والله من یک لحظه از عمرم نیز مسلمان نبوده‌ام». بعدها عیینه ابن حصن میگفت که وقتی جنگجویان مسلمان با پیروان طلیحه روبرو شدند، طلیحه عبایش را در خیمه‌ئی بر سرکشیده بود و گویا وحی به او میرسید. عیینه به او گفت: آیا جبرئیل خبری راجع به فرجام این جنگ آورده است؟ طلیحه گفت: به من گفته است که امروز یک روز فراموش نشدنی خواهد بود. عیینه در یادآوری آن روز به استهزاء میگفت: «واقعا روزی فراموش نشدنی بود».^{۱۸}

بعد از اسارت عیینه ابن حصن، بنی‌فزاره یک زن به نام سلما را رئیس کردند. بخشهایی از قبایل غطفان و هوازن و سُلَیم و اسد و طی نیز به دور سلما گرد آمدند تا از مدینه انتقام بگیرند. باز خالد ابن ولید با تمام جنگجویان مدینه و قبایلی که در اطاعت مدینه بودند به جنگ سلما رفت. درباره این جنگ همینقدر مینویسد که درنبرد بسیار شدیدی که دوطرف تلفات سنگینی متحمل شدند، سلما شکست یافت و نیروهایش متواری شدند، و خالد با خبر پیروزی به مدینه برگشت.^{۱۹} ولی به نظر میرسد که مدینه برای آرام کردن این قبیله نیرومند مجبور شد که عیینه ابن حصن و اسیران بنی‌فزاره را آزاد کند؛ زیرا که همه گزارشها میگویند که عیینه ابن حصن در مدینه مسلمان شد و بخشوده گردید؛ که صورت دیگرش آنست که ضمن مذاکراتی که با وی انجام شد او اطاعت از مدینه را پذیرفت و پس از او سلما نیز آرام گرفت.

مَسَلِمَه مدعی نبوت در بنی‌حنیفه ، و سجاج مدعی نبوت در بنی‌تمیم

یمامه سرزمینی بود در ناحیه شرقی عربستان که میان بحرین و نجد واقع شده بود. این سرزمین از نظر سنتی بخشی از امارت عربی حیره به شمار میرفت که توسط دولت ساسانی برای کنترل قبایل شمال و شرق عربستان تشکیل داده شده بود؛ و تا اوائل قرن هفتم میلادی که امارت حیره به فرمان خسرو پرویز برچیده شد در درون مرزهای ایران واقع بود. در این سرزمین شاخه‌های مختلفی از قبایل بنی‌بکر ساکن بودند. در سالهایی که اسلام در حجاز گسترش می‌یافت، مردی از قبیله بنی‌حنیفه به نام «ثمامه ابن حیب» در این سرزمین برای دین توحیدی تبلیغ میکرد. نوشته‌اند که او خودش را رسول الله مینامید و ادعا میکرد که فرشته به نزدش می‌آید و برایش وحی می‌آورد. او عبارات وحی را به سجع برای پیروانش میخواند و مردم

۱۷- فتوح البلدان: ۱۰۰-۱۰۱.

۱۸- همان: ۱۰۱. تاریخ طبری: ۲/ ۲۶۰-۲۶۴.

۱۹- تاریخ طبری: ۲/ ۲۶۶.

را به یکتاپرستی دعوت میکرد. او برای پیروانش قبله‌ئی مقرر کرده بود و آنرا «حرم» میگفت. بنی حنیفه و بخشهایی از شاخه‌های بنی‌بکر پیرامونش گرد آمده نیروی عظیمی به هم رسانده بودند.^{۲۰}

درباره احکام دین مسیلمه نوشته‌اند که پیروانش حق نداشتند بیش از یک زن بگیرند، و او مقرر داشته بود که هر مردی که از زنش دارای یک فرزند نرینه باشد نباید زن دیگری بگیرد. ولی اگر تنها فرزند نرینه‌اش بمیرد آنگاه میتواند همسر دیگری اختیار کند تا فرزند نرینه برایش بزاید.^{۲۱}

درباره ارتباط پیامبر اسلام با بنی حنیفه و پیامبرشان تا پایان سال دهم هجری اطلاعی به دست داده نشده است. ولی در گزارش مربوط به سالهای اول ظهور اسلام میخوانیم که قریش مکه میگفتند: محمد چیزهایی که میگوید از مردی به نام «رحمان» آموخته که در یمامه دین نوینی آورده است.^{۲۲}

خدای سنتی قبایل ربیعه «رحمان» بود و همان درجه‌ئی داشت که الله نزد قبایل مُضَر داشت. از آنجا که قبایل مُضَر از دیرباز با قبایل یمن و ربیعه درستیز بودند، وقتی پیامبر اکرم در آغاز بعثت صفتهای رحمان و رحیم را در کنار نام الله ذکر میکرد، قریشان مکه این را خوش نداشتند و میگفتند: ما رحمان را نمیشناسیم؛ رحمان چیست؟ ما به رحمان ایمان نخواهیم آورد. «آیا به کسی سجده کنیم که رحمان یمامه میگوید؟» طبری در اینجا می‌افزاید که «منظورشان مسیلمه بود». ^{۲۳} قرآن به این اعتراض پاسخ داد و تصریح کرد که رحمان نیز یکی از نامهای الله است و مردم مکه نباید به او کفر بورزند (سوره فرقان ۲۵، آیه ۶۰. سوره رعد ۱۳، آیه ۳۰. سوره انبیاء ۲۱، آیه ۳۶. سوره اسراء ۱۷، آیه ۱۱۰).

در یک گزارش نیز آمده که پیامبر از مدینه هیئتی را به نزد هُوذَه ابن علی - رئیس بنی حنیفه - فرستاد و او را دعوت به اسلام کرد؛ او فرستادگان پیامبر را به نیکی پذیرفت و با هدایائی به مدینه بازفرستاد، و به پیامبر نوشت که «دعوتی که تو آورده‌ای بسیار نیکو است؛ من شاعر و سخنورم و عربها احترام بسیاری به من میگذارند؛ اگر قدری از امر را به من بدهی دعوتت را قبول خواهم کرد». ولی پیامبر اکرم گفت که هیچ چیزی به او نخواهد داد. در اواخر سال هشتم هجری پیامبر اکرم به مردم مدینه گفت که جبرئیل خبر درگذشت هُوذَه ابن علی را برایش آورده است.^{۲۴} از این مرد که در نوشته‌ها از او با عنوان «هُوذَه ذوالتاج» (هُوذَه تاجدار) و «مِنَ الْمُلُوكِ الْعُقَلَاءِ» (از پادشاهان فرزانه) یاد شده که در اطاعت انوشه‌روان بوده و انوشه‌روان به او تاج و قبا داده بوده است،^{۲۵} جز در این مورد هیچ گزارشی به دست داده نشده است. آنچه به تحقیق میدانیم آنکه هیچگاه پیامبر اسلام بر سر بنی حنیفه لشکر نفرستاد و از اینها خواسته

۲۰- فتوح البلدان: ۹۳ و ۹۶. تاریخ طبری: ۲/ ۲۰۳ و ۲۷۷.

۲۱- تاریخ طبری: ۲/ ۲۷۰.

۲۲- ابن هشام: ۱/ ۳۲۶.

۲۳- همان: ۳۲۶ و ۳۳۸. تفسیر طبری: ۹/ ۴۰۳.

۲۴- منتظم: ۳/ ۲۹۰.

۲۵- همان. تاریخ طبری: ۱/ ۴۶۰.

نشد که باجگذار مدینه شوند. فقط در یکجا میخوانیم که در سال دهم هجری رئیس یکی از تیره‌های بنی حنیفه به نام ثمامه ابن اثال را مأموران پیامبر درجائی شکار کرده به مدینه بردند، و او چندین روز به دستور پیامبر در خانۀئی نگهداری شده بر او فشار وارد شد که مسلمان شود؛ و او سرانجام مسلمان شده آزاد گردید که به میان قبیله‌اش برگردد.^{۲۶} بعد از آن در گزارشهای مربوط به سال دهم هجری میخوانیم که هیئت بنی حنیفه همراه مسیلمه - که نامش ثمامه ابن حبیب بود - به مدینه رفتند؛ و مسیلمه به پیامبر پیشنهاد کرد که او را بعنوان جانشین خودش معرفی کند؛ اما پیامبر به پیشنهادش پاسخ منفی داد.^{۲۷} مسیلمه پس از بازگشت به یمامه مجدداً هیئتی را با نامۀئی به نزد پیامبر فرستاده در آن نوشت که شریک نبوت او است؛ و به پیامبر پیشنهاد کرد که کاری با مناطق شرقی عربستان نداشته باشد و به حجاز بسنده کند (حجاز از آن قریش و یمامه از آن او باشد)؛ و پیامبر به او جواب نوشت که زمین از آن الله است و به هر کس خواهد دهد.^{۲۸} طبری مینویسد که مسیلمه در نامه‌اش به پیامبر نوشت «از مسیلمه رسول الله به محمد رسول الله».^{۲۹} بلاذری مینویسد که پیامبر اکرم دوتن از یارانش را به یمامه نزد مسیلمه فرستاد، و مسیلمه دستها و پاها یکی از آنها را برید و دیگری را زنده گذاشته به مدینه فرستاد.^{۳۰} تاریخ این رخداد مشخص نیست؛ ولی از این پس به این مدعی نبوت، در مدینه نام اهانت آمیز «مسیلمه کذاب» - یعنی مسلمانک دروغ‌بند - داده شد.

طبری به نقل از عبدالله عباس مینویسد که پیامبر در آخرین روزهای عمر شریفش در حالیکه سردرد شدید داشت و پارچه‌ئی به سرش پیچانده بود وارد مسجد شد و گفت: دیشب در خواب دیدم که دوتا دستبند زرین بر دستهایم بسته بودند؛ از آنها خوشم نمی‌آمد و به هر دو شان پُف کردم و پریدند. آن دو دستبند را این دو دروغ‌بند یعنی صاحب یمن و صاحب یمامه (مدعی نبوت در یمن و مدعی نبوت در یمامه) تأویل کرده‌ام.^{۳۱} منظور آنکه پیامبر اکرم با بازگویی این رؤیا خواهان نابودسازی این دو مدعی نبوت گردید. اسود عنسی - چنانکه دیدیم - همزمان با پیامبر اکرم درگذشت؛ ولی مسیلمه زنده ماند تا بعنوان یک خطر بسیار بزرگ در برابر مدینه ظاهر شود.

وقتی خبر درگذشت پیامبر اکرم به یمامه رسید، مسیلمه رسماً خودش را جانشین او و تنها پیامبر عربستان اعلام داشت، و یکی از شخصیت‌های طراز اول بنی حنیفه به نام نهار ابن عنفوه نیز گواهی داد که وقتی هیئت بنی حنیفه به مدینه رفته بوده پیامبر اسلام مسیلمه را شریک نبوت کرده است و اینک حق دارد

۲۶- ابن هشام: ۴ / ۲۸۴-۲۸۵.

۲۷- تاریخ طبری: ۲ / ۱۹۹.

۲۸- همان: ۲۰۳-۲۰۴. فتوح البلدان: ۹۳-۹۴. ابن هشام: ۴ / ۲۴۳.

۲۹- تاریخ طبری: ۲ / ۲۰۳.

۳۰- فتوح البلدان: ۹۵ و ۹۸.

۳۱- تاریخ طبری: ۲ / ۲۲۵.

که جانشین او باشد.^{۳۲} معنای این ادعا آن بود که مدینه و مکه باید به اطاعت مسیلمه درآیند. خطر این مدعی نبوت که از ربیعه بود برای دین اسلام بسیار جدی بود؛ و مدینه می‌بایست به هر قیمتی شده باشد او را از سر راهش بردارد. همانگونه که پیامبرِ یمنی میتوانست قبایل یمنی عربستان را پیرامون خودش گرد آورد، این پیامبر نیز میتوانست تمامی قبایل ربیعه را به خودش جلب کند. همانگونه که یمن و مُضَر از نظر سنتی رقیبان یکدیگر به شمار میرفتند، ربیعه و مُضَر نیز رقیبان یکدیگر بودند؛ و همانگونه که یمنی‌ها پیامبر یمنی را بر پیامبر مضرى ترجیح میدادند، طبیعی بود که ربیعه نیز پیامبر ربیعه را بر پیامبر مضرى ترجیح دهند. طبری مینویسد که رئیس قبیله بنی‌نمر به یمامه رفته به نبوت مسیلمه اعتراف کرد؛ ولی به کسانی از محرمانش گفت: او دروغ میگوید و با اینحال «من دروغگوی ربیعه را بر راستگوی مُضَر ترجیح میدهم». شکل دیگری از این عبارت را طبری چنین نوشته است: «من دروغگوی ربیعه را بر دروغگوی مضر ترجیح میدهم».^{۳۳}

در این میان قبایل بنی‌تمیم که در حیات پیامبر اکرم بخاطر شرکت در فتح مکه و جنگ خُنین و حصول غنائم مسلمان شده بودند، به رهبری یک زن از کاهنان قبیله‌ئی‌شان بر ضد مدینه سر به شورش برداشتند. این زن که سَجاح نام داشت، خودش را جانشین پیامبر اکرم اعلام داشت، و برخی از طوایف اطراف را به اطاعت کشاند. شماری از طوائف منطقه که مسیحی بودند نیز به انگیزه تعصب قبیله‌ئی دین خودشان را رها کرده با او همراه شدند. او پس از مشورت با بزرگان قومش برای جنگ با مسیلمه و بنی حنیفه به راه افتاد. مسیلمه کسانی را به نزد او فرستاده به او پیشنهاد صلح و اتحاد نمود. سَجاح پیشنهاد را پذیرفت و مسیلمه با چندتن به نزد او رفت و در مذاکراتی که با او انجام داد گفت: «ما میخواستیم که نصف عربستان از آن ما و نصف دیگرش از آن قریش باشد؛ ولی قریش قبول نکرد. اینک آن نیمه را الله به تو داده است». مسیلمه و سَجاح در این دیدار درباره چیزهائی که بر آنها وحی شده بود با هم گفتگو کردند و هر کدام چیزهائی از وحی را برای دیگری خواندند. از آنجا که بنی‌تمیم نماز عشاء و بامداد نمی‌خواندند، در این مذاکرات توافق رفت که مسیلمه این دو نماز را از گردن پیروانش بپسندد. سرانجام هردو به نبوت یکدیگر معترف شدند، مسیلمه به سَجاح پیشنهاد ازدواج داد و سَجاح پذیرفت.^{۳۴}

ابوبکر پس از آنکه از سرکوب قبایل حجاز فراغت یافت و آنها را به اطاعت کشاند، تمامی مردم مدینه و قبایل تابع خویش را برای مواجهه با خطر سرنوشت‌ساز مدعی نبوت در یمامه بسیج کرده به فرماندهی خالد ابن ولید به یمامه فرستاد. رقابت سنتی ربیعه و مُضَر سبب شد تا بخشهای بزرگی از قبایل مُضَری اختلافاتشان با مدینه را از یاد برده در این جنگ شرکت کنند. حتی قبایل نیرومند بنی‌عامر که

۳۲- همان: ۲۷۶ و ۲۷۹. فتوح البلدان: ۹۳.

۳۳- تاریخ طبری: ۲ / ۲۷۷.

۳۴- همان: ۲۶۹ - ۲۷۰.

هیچگاه به اطاعت مدینه در نیامده بودند برای شرکت در جنگ برضد مسیلمه آماده شدند. جنگ مدینه با مسیلمه نه جنگ مسلمانان با دشمنان مدینه بلکه جنگ مُصَر با ربیعہ بود؛ و تمامی مُصَریهای عربستان خواهان پیروزی مدینه در این جنگ بودند. جالبترین جنبه این قضیه آن بود که قبایل بنی تمیم با وجودی که با مسیلمه پیمان دوستی بسته بودند، چون از مُصَر بودند در این میانه کنار کشیدند و بیطرف ماندند. خالد ابن ولید برای آنکه مسیلمه را کاملا غافلگیر کرده باشد، برسر راهش به هر دسته از عربها برمی خورد که احتمال میداد خبر حرکت او را به مسیلمه برسانند، میگرفت و درجا گردن میزد. مسیلمه هنگامی از رسیدن خالد خبر شد که او در نزدیکی شهر اردو زده بود. بنی حنیفه از شهر بیرون شدند و در برابر خالد آرایش دادند. جنگ بنی حنیفه با خالد بسیار شدید و تلفات سپاه مدینه بسیار سنگین بود. بیش از یکچهارم جنگجویان مهاجر و انصار به کشتن رفتند. خالد شکست یافت و چادرهایش به دست بنی حنیفه افتاد و همسرش به اسارت برده شد. بخشی از مسلمانان پا به فرار نهادند و بخشی دیگر سرسختانه مقاومت کردند شاید نتیجه جنگ را تغییر دهند. موضوع مسیلمه موضوع رقابت دیرینه ربیعہ و مُصَر بود، و فراریان هرچند که در زیر ضربتهای شدید بنی حنیفه تن به فرار داده بودند، ولی توسط فریادهای تشویق آمیز برخی از یارانشان به خود آمده دوباره به میدان نبرد برگشتند. در دور دوم نبرد، نیروهای خالد چنان حماسهائی از خود نشان دادند که نیروهای مسیلمه را مجبور به عقب نشینی به درون شهر کردند.^{۳۵}

اما شکست را خالد چگونه تبدیل به پیروزی کرد؟ از اینجا به بعد گزارشها آشفته است؛ زیرا گزارشگران علاقه داشته اند که خالد به نیروی اسلام در یک حمله جانانه دشمن اسلام را شکست دهد و مردی که «مدعی دروغین نبوت» بود را بکشد. لذا مینویسند که فرمانده نیروهای مسیلمه توسط یک تیرانداز مسلمان از پا درآمد و مسلمانان به تعقیب و کشتار پیروان مسیلمه پرداخته آنها به درون باغ راندند، و از دیوار باغ بالا رفتند و آنقدر با آنها جنگیدند تا مسیلمه کشته شد.^{۳۶}

طبری از مذاکرات خالد و مسیلمه خبر میدهد و مینویسد که خالد پیشنهادهائی که مورد پسند مسیلمه بود به او کرد و گفت: «اگر ما نیمه را به تو بدهیم، چه چیزی به ما خواهی داد. هر پیشنهادی که به او میکردند او رویش را برمیگرداند تا شیطانش (یعنی وحی) به او رهنمود بدهد؛ و آنگاه جواب میداد». در میان گفتگوها ناگهان خالد به یارانش گفت: دشمن الله را بکشید. یکی از مردان خالد که در تیراندازی مهارت بسیار داشت تیری از دور به مسیلمه افکند و او را نقش زمین ساخت، و یکی دیگر از اصحاب پیامبر براو تاخته سرش را به شمشیر زد. پس از آن مسلمانان از دیوارهای «باغ مرگ» بالا رفته بر کسانی که در باغ بودند شمشیر گشودند.^{۳۷} سران بنی حنیفه که اینک پیامبرشان را از دست داده بودند چارهائی جز قبول صلح

۳۵- همان: ۲۷۵- ۲۸۰. فتوح البلدان: ۹۸.

۳۶- تاریخ طبری: ۲ / ۲۸۰- ۲۸۱.

۳۷- همان: ۲۸۰- ۲۸۲.

نداشتند؛ و خالد پس از آنکه از آنها تعهد گرفت که باجگذار مدینه باشند، سپاهش را بقصد مدینه به حرکت درآورد.^{۳۸}

سراسر سال ۱۱ تا نیمه سال ۱۲ هجری در جنگ سپاه مدینه با قبایل درون عربستان به سر آمد، و خالد ابن ولید با قاطعیت تمام و با بیرحمی زائد الوصفی مخالفتها و قیامها را یکی پس از دیگری فروخواباند. خالد پس از پیروزیهای درخشانی که در جنگ با بنی اسد و بنی فزاره و سپس با بنی حنیفه به دست آورده بود، به تنبیه کردن قبایلی اعزام شد که با اینها همکاری کرده بودند. او با شیخونهای پراکنده‌ئی که به بسیاری از این قبایل و طوایف وارد آورد، وحشت را در میان تمامی قبایل عرب پراکنده ساخت. او سران قبایل را شکار میکرد و زنده زنده در آتش میسوزاند یا سرنگون در چاه می‌آویخت یا بردار میزد تا دیگر سران عرب بدانند که در صورت عدم تمایل به اطاعت از مدینه چه سرنوشتی در انتظارشان خواهد بود. طبری مینویسد که کسانی که با اسلام دشمنی ورزیده بودند را خالد ابن ولید یا به آتش میکشید یا در زیر سنگ مدفون میکرد یا از کوه پرت میکرد یا در چاه سرنگون می‌آویخت یا ناوک در تنشان مینشانند و به فجیعترین اشکال به قتل می‌آورد.^{۳۹} از دیگر شیوه‌های خالد آن بود که سرهای مخالفان را بر فراز دیگ جوشاب میگرفت تا آهسته آهسته و همراه با درد شدید جان میدادند.^{۴۰} بعضی از سران قبایل نیز به دستور شخص ابوبکر به اشکال فجیع به کشتن رفتند. بلاذری مینویسد که فجاجه سلمی را گرفته به مدینه آوردند. ابوبکر دستور داد ویرا در گوشه‌ئی از نمازگاه مدینه به آتش کشیدند، و او زنده زنده در آتش سوخت.^{۴۱} بلاذری مینویسد که به ابوبکر خبر دادند که خالد ابن ولید مسلمان شدگان را نیز میکشد و مردم را زنده زنده در آتش میسوزاند. او گفت: شمشیری که الله بر سر کافران آخته است را من به نیام نخواهم کرد.^{۴۲} حتی چندتن از زنان قبیله کنده که گویا از مرگ پیامبر اکرم اظهار مسرت کرده بودند را به دستور ابوبکر دستگیر کردند و دستها و پاهایشان را بریدند.^{۴۳}

بازتاب سنتهای دینی سه مجموعه بزرگ قبایل عربستان در اسلام

در نیمه سال ۱۲ هجری یک دولت مستحکم و پر قدرت و مطاع در مدینه بر سر کار بود که کلیه قبایل عربستان را در اطاعت داشت، و چنین به نظر میرسید که مدینه یک دولت سراسری و یکپارچه و پراستمرار عربی تشکیل داده است. لیکن تراکم جمعیتی عربستان و کمبود موارد گیاهی و آبی مانع از آن بود که این

۳۸- همان: ۲۸۳-۲۸۴.

۳۹- همان: ۲۶۵.

۴۰- همان: ۲۷۲.

۴۱- فتوح البلدان: ۱۰۳.

۴۲- همان.

۴۳- همان: ۱۰۷.

دولت بتواند ثباتی دائمی را در عربستان به وجود آورد؛ زیرا عربان در شرائط معمولی، خواه و ناخواه مجبور بودند بخاطر حفظ یا حصول چراگاه به ستیز و نزاع افتند و باز عربستان به آشوب و نابسامانی برگردد، و ثبات و دوام دولت مدینه تهدید شود. قبایل عربستان در وضعیتی بودند که نیاز به خروج از اوضاع تنگ عربستان و خزش گسترده به درون سرزمینهای بیرون از عربستان داشتند. این خزش یک ضرورت تاریخی بود که میبایست صورت می‌گرفت و هیچ گزیری از آن نبود. مرکزیتی که مدینه در سال ۱۲ هجری یافته و وحدتی که به قبایل عربستان بخشیده بود میتواندست کارآمدترین ابزار در راه جهت بخشیدن به این خزش تاریخی و ضروری باشد. مدینه کارآمدترین ابزار معنوی نیز برای یکسو کردن جهت خزش عربان در اختیار داشت و آن «دین الله» بود، که با دستیاری به آن میتوانست قبایل عربستان را در خزش بزرگ تاریخی به حرکت درآورد.

در این خزش بزرگ تاریخی، هر سه دسته‌بندی مُضَر و یَمَن و رِبِیعَه به رهبری مدینه بسیج شده از مرزهای تنگ عربستان به سوی دنیای فراخ و متمدن به راه افتادند تا با درهم کوفتن تمدنهای باستانی در سرزمینهای تمدنی اسکان یابند. از میان این سه دسته‌بندی، جز قبایل مدینه و مکه و طائف، هیچ قبیله دیگری دین اسلام را نمیشناخت و با سنتهایش که مخصوص حجاز بود آشنائی نداشت. همه قبایل عربستان همراه با خزیدن به درون سرزمینهای تمدنی گفتند که ما مسلمانیم و قرآن را تنها کتاب آسمانی و پیامبر اسلام را تنهای فرستاده الله دانستند؛ ولی نه با افکار و عقاید سنتی قریش که در قرآن بازتاب یافته بود آشنا بودند، و نه میتوانستند از سنتهای دیرینه خودشان دست بکشند. در نتیجه همراه با این سه دسته‌بندی بزرگ، سه دین مشخص به نام اسلام پا به عرصه اجتماعی قبایل خزننده نهاد که هیچکدام نمیتوانست در دیگری ادغام گردد یا دیگری را حذب خودش سازد.

در سال ۱۳ هجری مأموران مدینه برای جلب رؤسای قبایل یمنی به آن کشور گسیل گشتند و سران بسیاری از قبایل یمن به امید حصول غنایم جنگی، برای شرکت در لشکرکشیهای مدینه به اطراف عربستان ابراز آمادگی کردند. عمرو ابن معدی کرب که نیرومندترین مرد مذحج و برجسته‌ترین سرهنگ اسود عنسی بود برای شرکت دادن قبیله‌اش در لشکرکشیها به مدینه رفت. ابوموسا اشعری با بخش اعظم افراد قبیله خودش به مدینه رفت تا همراه لشکرهای مهاجم به عراق شود. جریر ابن عبدالله نیز قبیله‌اش بَجِیلَه را به درون حجاز انتقال داد تا در لشکرکشیها شرکت ورزد. اشعث ابن قیس نیز قبیله کنده را تحت فرمان مدینه قرار داد تا برای حمله به عراق گسیل شود. قیس ابن عبد یغوث - خلیفه اسود عنسی - نیز صلاح خودش و قبیله‌اش را در آن دانست که اطاعت از مدینه را قبول کند، و خود با بخشی از قبیله‌اش به خدمت سپاه اسلام درآمد و نام پدرش به مکشوح تغییر یافت و او از آن پس قیس ابن مکشوح نامیده شد. همه این افراد را به زودی با قبایلشان در لشکرهای جهادگر اسلام در قادسیه و در فتوحات عراق خواهیم دید، و بعضی از آنها را در مناصب بسیار حساس سیاسی خواهیم یافت. با این پیشامدها اوضاع داخلی یمن به حال خود رها

گردید و به زودی داوطلبانه به اطاعت مدینه درآمد، تا کارگزار مدینه برای اداره امور آن کشور اعزام گردد؛ و آن عده از شخصیت‌های یمنی که درستیز با گسترش نفوذ پیامبر یمنی با مدینه همراهی کرده بودند، بعنوان کارگزاران مدینه در یمن منصوب شدند.

قبایل یمن هر چند که بعد از نابود شدن پیامبرشان مسلمان شدند و همراه لشکرهای جهادگر اسلام راهی عراق و ایران گشتند، ولی هیچگاه ارزشهای دین خودشان را رها نکردند، و بخش اعظم عقاید مربوط به آن دین را با خودشان وارد اسلام کردند. اساسی‌ترین جنبه این عقیده مربوط به میراثی بودن مقام رهبری دینی بود؛ زیرا که کاهنان و انبیای قومی آنها پشت اندرپشت و پسر بعد از پدر در میان قبایل خودشان مقام نبوت و کهنات داشتند و گمان بر آن بود که توسط آسمان تعیین شده‌اند. این عقیده بعدها توسط آنها بصورت موروثی بودن مقام جانشینی پیامبر اسلام و منصوب آسمان بودن رهبر و امام مسلمانان و معصوم بودن او مطرح گردید، و مذهب تشیع را در جنوب عراق - مشخصاً در منطقه کوفه - شکل داد. اساس عقیده دینی آنها نیز تا حدی بر همان نیاپرستی سابق نهاده شده بود، و شماری از شخصیت‌های خاندان پیامبر نزد اینها جای همان مقدس‌های قبیله‌ئی سابق را گرفتند. شاید شنیدن این مسئله برای ما بسیار شگفت باشد که پس از مسلمان شدن اینها افرادی مثل بلال و عمار و ابوذر چون از اصل یمنی بودند خیلی زود به قهرمانان اینها تبدیل شدند، تا جایی که اهمیتی به مراتب بیش از ابوبکر و عمر و بسیاری از اصحاب خوشنام و باسابقه پیامبر به آنها داده شد؛ و شخصیت‌های طراز اول اسلام در مرتبه‌ئی بعد از اینها قرار داده شدند. از آنجا که دین توحیدی در یمن همراه با ایرانی‌ستیزی، و به تعبیر درست‌تر همراه با خیزش استقلال‌طلبانه آغاز شده بود، ضدیت با هر چه ایرانی بود خصیصه عمده آن مذهبی شد که اینها به مرور زمان در جنوب عراق شکل دادند (این موضوع نیاز به یک نوشتار جداگانه دارد).

وقتی خزش عربان به درون شام و عراق آغاز شد، طلیحه - پیامبر سابق بنی‌اسد - نیز به حجاز برگشت و خود را تسلیم عمر کرد و با قبیله‌اش در لشکر کشی‌های عراق شرکت جست.^{۴۴} اما از آنجا که او از کاهنان سنتی قبیله‌اش بود که پشت اندر پشت ادعای ارتباط با آسمانها و دریافت اخبار غیبی را میکردند، هیچگاه در پیش قوم خودش از ادعای نبوتش دست نکشید، و درعین اینکه همراه مسلمانان بود، خودش را یک برگزیده الله میدانست که با آسمان در ارتباط است. چند سال پس از این وقایع، وقتی عربها در حال محاصره نهاوند بودند، و آذوقه افراد همراه طلیحه که از قوم خودش و پیروانش بودند ته کشید، یکی از اصحابش به نام جعفر ابن راشد از او تقاضا کرد که معجزه‌ئی کند تا پیروانش مواد غذایی به دست آورند و از گرسنگی تلف نشوند. طلیحه عبايش را برسر کشید و بر زمین خفت و چنین وانمود کرد که میخواهد وحی بگیرد؛ و بعد از لحظاتی سر برداشته گفت: «البیان البیان، غنم الدهقان فی بستان مکان اروتان».^{۴۵} این

۴۴- همان: ۱۰۲-۱۰۳.

۴۵- تاریخ طبری: ۲ / ۵۲۹.

گفته که گویا به طلیحه وحی شده بود، معنایش آن بود که در آن نزدیکی بستانی است و گله گوسفند دهقان در بستان در حال چریدند. بنا برگفته طلیحه شماری افراد روان شدند تا به بستانی رسیدند و گله گوسفندی را یافتند و تاراج کرده به اردوگاه آوردند.^{۴۶}

بنی اسد نیز مثل یمنی‌ها هیچگاه نتوانستند از عقاید سنتی‌شان که قرن‌ها با خود کشیده بودند دست بردارند. از آنجا که عقیده به «رهبری برگزیده آسمان» بخش جدائی‌ناپذیر دین قبیله‌ئی‌شان بود، پس از فتوحات اسلامی وقتی که در جنوب عراق اسکان یافتند این عقیده را به نحو دیگری ابراز داشتند؛ منتها چون دیگر مسلمان بودند و حق مطلق قریش را در رهبری عربها پذیرفته بودند، رهبری متکی به وحی را در فردی از خاندان پیامبر جستجو کرده عقیده به امامت معصوم از خاندان پیامبر را ابراز داشتند، و به مرور زمان همصدا با قبایل یمنی کوفه موضوع وراثتی بودن جانشینی پیامبر و انتصابی بودن مقام امام توسط آسمان را مطرح کردند و افکار سیاسی شیعه را شکل دادند. سخنوران بزرگی از میان این قبیله سربرآوردند که منادی ضرورت تداوم امامت در اولاد فاطمه بودند. در قرنهای بعدی بخش اعظم نظریه‌پردازان بزرگ شیعه از میان همین قبیله که محل اسکانشان «حله» در منطقه کوفه بود بیرون آمدند.

قبایل بنی حنیفه نیز مثل دیگر مخالفان مدینه به زودی به لشکرهای جهادگر اسلام پیوستند که به فرمان ابوبکر برای تسخیر حیره بسیج شده بودند و رخداد قادسیه را آفریدند. قبایل بنی تمیم و پیامبرشان سجاح نیز پس از آن بخاطر شرکت در لشکرکشی به حیره و عراق، به اطاعت ابوبکر درآمدند و مسلمان شدند.^{۴۷} ولی بنی تمیم و بنی حنیفه به رغم مسلمان شدنشان هیچگاه نتوانستند با آداب و رسوم سنتی قریش که بعنوان تعالیم اسلامی سریان یافته بود همسوئی نشان دهند. آنها اکنون قرآن را تنها کتاب آسمانی و پیامبر اسلام را خاتم پیامبران میدانستند، ولی عقاید دینی‌شان همان بود که خودشان داشتند. کسانی از بنی حنیفه و بنی تمیم در آینده مذهب خاص خودشان را در درون اسلام ایجاد کردند که خوارج نام گرفتند و برای همیشه راه مخصوص به خود را دنبال کردند؛ و چنانکه میدانیم خوارج تنها مذهبی در اسلام بود که پرچم مساوات انسانی در حقوق اجتماعی - از جمله مساوات کامل زن و مرد در حقوق - و پرچم عدالت اقتصادی را برافراشت، و در مساوات زن و مرد تا جائی پیش رفت که پیروانش صراحتاً گفتند زن هم میتواند امامت کند؛ و گاه خودشان امام زن داشتند.

قریش نیز که پیامبر اسلام از آنها بود یک دینی را ارائه میکردند که ارزشهایش در قرآن و سنت پیامبر بیان شده بود. از این اسلام بخش عمده قبایل مضر - یعنی قریش که حاکمان آینده جهان اسلام شدند و در کنارشان ثقیف و هوازن - پیروی و حمایت کردند. اسلام این گروه که حاکمان واقعی دولت موسوم به اسلامی بودند در آینده نام اهل سنت به خود گرفت و رهبرانش عمدتاً از قبایل مضر درون

۴۶- همان.

۴۷- فتوح البلدان: ۱۰۵.

حجاز بودند. تعالیم دینی پیروان این جریان از سنت پیامبر و شیوه اصحاب پیامبر گرفته شده بود؛ و همان عقایدی بود که از نظر سنتی به مردم مکه و مدینه و طائف تعلق داشت و ریشه‌هایش به دوران پیش از ظهور اسلام میرسد. اساس عقیده سیاسی این جریان که از زندگی قبیله‌ئی حجاز آمده بود را تعیین رهبر برپایه بیعت کارشناسان مسلمان تشکیل میداد که اهل حل و عقد (گشود و بست) نامیده میشدند. اطاعت از رهبری که به انتخاب بزرگان و با بیعت مسلمانان برسر کار آمده بود نزد این جریان واجب بود؛ و به همین سبب هم تمامی خلفای راشدین و خلفای اموی را واجب الطاعه دانستند. این جریان برای رهبر دینی هیچ تقدسی قائل نبود، و هیچ انسانی را- جز شخص پیامبر اسلام- معصوم نمیدانست.

این سه جریان برای همیشه راهشان را از هم جدا کردند و سه دین متمایز را شکل دادند که هر کدام نام اسلام را داشت و هر کدام مدعی بود که اسلام حقیقی همانست که او دارد.

شکل‌گیری تشیع در بستر رخدادهای سیاسی

درین سالهای ۱۷ تا ۳۱ هجری که جریان فتوحات با شتاب بسیار زیاد در درون ایران ساسانی- یعنی عراق و ایران- ادامه داشت و قبایل عرب همواره درحال نقل و انتقال و جنگ و تاراج و کشتار و گردآوری مال و مصادره ملک بودند، فرصتی برای سه دسته‌بندی بزرگ رقیب پیش نیامد که به یاد رقابتهای گذشته یا به یاد عقاید سنتی‌شان بیفتند. اختلافات سنتی از سال ۳۲ هجری در میان قبایلی که به درون عراق خزیده بودند بروز کرد، و تا پایان سال ۳۵ هجری به شورش بخشی از قبایل یمنی برضد عثمان و کشته شدن عثمان منجر شد؛ و سپس با پیش آمدن جنگ صفین و پیامدهائی که داشت، عناصری از بنی حنیفه و عناصری از بنی تمیم بصورت یک دسته‌بندی نوین عقیدتی پا به عرصه اجتماعی مسلمانان عرب نهادند و مذهبی که خوارج خوانده شد را پایه گذاشتند.

مخالفت بخشی از قبایل یمنی عراق و مصر با عثمان در اواخر سال ۳۵ هجری- در پی جریانهای که جای سخن از آن در اینجا نیست- به انتقال دوهزارتن از مردان آنها به مدینه و شورش برضد عثمان و قتل او انجامید. شورشیان سه دسته بودند: شورشیان کوفه خواهان خلیفه شدن زبیر- پسر عمه و هم‌ریش اول پیامبر- بودند؛ شورشیان بصره خواهان خلیفه شدن طلحه- هم‌ریش دیگر پیامبر- بودند؛ و شورشیان مصر خواهان خلیفه شدن علی ابن ابیطالب- پسرعمو و داماد پیامبر- بودند. باز در خلال پنج روز بعد از قتل عثمان جریانها در مدینه به نحوی پیش رفت که شورشیان کوفه و مصر علی ابن ابیطالب را به خلافت برگزیدند و بخشی از مردم مدینه نیز با علی دست بیعت دادند.^{۴۸} ولی شورشیان بصره با دست خالی به بصره برگشتند. پنج ماه بعد از انتخاب علی ابن ابیطالب، عائشه و طلحه و زبیر برضد علی شوریدند و به بصره رفته جنگ جمل به راه افکندند که به کشته شدن طلحه و زبیر و کشته شدن هزاران عرب انجامید و علی به پیروزی

۴۸- برای این موضوعها بنگرید در تاریخ طبری: ۶۱۰/۲-۷۰۲ و ۶/۳-۸.

قطعی رسید. در این جنگ به هواداران عائشه و طلحه و زبیر «شیعه ام المؤمنین» گفتند. در آخرین ماه سال ۳۶ هجری معاویه که حاکمیت سوریه و اردن و لبنان و فلسطین را از سال ۱۸ هجری تا آزمون در دست داشت برضد علی شویید؛ و در نتیجه جنگ صفین به راه افتاد که هفتاد هزار عرب در آن به کشتن رفتند ولی هیچکدام از دوطرف در این جنگ پیروزی نداشت؛ و نتیجه جنگ به جریان حکمیت انجامید، و داوران منتخب علی و معاویه پس از هفت ماه مشورت و تبادل نظر، در ماه رمضان سال ۳۷ هجری رأی به برکناری علی از خلافت دادند. در این جنگ به هواداران معاویه «شیعه عثمان» میگفتند؛ زیرا که به بهانه خونخواهی عثمان برضد علی به جنگ برخاسته بودند. حامیان علی نیز «شیعه علی» نامیده میشدند. علی در رمضان سال ۴۰ هجری توسط انشعابیون هوادار سابق خودش که اکنون «خوارج» نامیده میشدند به شهادت رسید (ترور شد). حسن ابن علی که پس از او توسط بخشی از قبایل کوفه انتخاب شده بود با لشکرکشی معاویه که اینک خودش را رسماً خلیفه مینامید مواجه شد؛ و این مواجهه در دومین ماه سال ۴۱ هجری به صلحی انجامید که در آن رسماً خلافت به معاویه واگذار شد؛ و به دنبال آن تمامی عربهای کوفه و بصره و مکه و مدینه با معاویه بعنوان «امیر المؤمنین» دست بیعت دادند. عموم بنی هاشم و فرزندان امام علی و شخص امام حسن نیز با معاویه بیعت کرده خلافتش را به رسمیت شناختند. از این زمان اصطلاح نوینی در میان عربهای مسلمان پدید آمد، و آن «اهل سنت و جماعت» بود. و معنای این اصطلاح آن بود که همه کسانی که با معاویه بیعت کرده‌اند از سنت پیامبر پیروی کرده و تابع جماعت مسلمانان شده و از تفرقه و درگیری پرهیخته‌اند. امام حسن و اولاد امام علی نیز چونکه با معاویه بیعت کرده بودند، بخشی از همین «اهل سنت و جماعت» بودند. از این زمان به کسانی که سابقاً هوادار امام علی بودند و در جنگهای جمل و صفین و جنگ نافرجام امام حسن شرکت کرده بودند و هنوز هم بر عقیده سابقشان بوده تصریح میکردند که امام علی و امام حسن برحق بوده‌اند، «شیعه ترابی» و «ترابیون» اطلاق شد که البته معنای درستش شیعه علوی بود؛ زیرا که یکی از القاب امام علی «ابوتراب» بود.

در اینجا به قیام امام حسین اشاره‌ئی نمیکنم؛ زیرا که عربهای کوفه و بصره یا جای دیگر در آن شرکت نداشتند؛ و امام حسین با حدود هفتاد تن از اعضای خاندان امام علی که همراه او بودند در کربلا به فرمان عیبدالله زیاد و توسط عمر فرزند سعد ابی وقاص - قهرمان قادسیه - مظلومانه به شهادت رسیدند.

در اوائل سال ۶۴ که یزید درگذشت، عبدالله فرزند زبیر در مکه به پا خاست و مردم مکه و مدینه با او بیعت کردند. عربهای بصره و کوفه نیز بیعتشان را برای او فرستادند. هواداران خلافت عبدالله زبیر «شیعه زبیری» و «زبیریون» نام گرفتند. عبدالله زبیر رسماً خلیفه شد، و تا سال ۷۳ هجری که توسط عبدالملک مروان و حجاج ثقفی از میان برداشته شد، عربستان و عراق و بخشی از ایران را در قلمرو داشت. در این میان در سال ۶۴ هجری مردی از طائف به نام مختار ثقفی به کوفه رفت و با استفاده از خلأ سیاسی که مرگ یزید به دنبال آورده بود، شیعیان سابق علی را سازماندهی کرده درصدد تشکیل حاکمیت برآمد. او

خودش را نمایندهٔ محمد ابن علی ابن ابیطالب - معروف به ابن حنفیه - معرفی کرد و گفت که محمد ابن علی «امام» و «مهدی» است (مهدی در زبان یمنی‌ها معادل واژهٔ امام بود و منصوب آسمان پنداشته میشد). مختار به یاری بخشی از یمنی‌های کوفه و مدائن، از جمله نیرومندترین مردشان ابراهیم پسر مالک اشتر، مخالفانش را سرکوب کرد و تمامی کسانی که در کشتار کربلا شرکت کرده بودند را گرفته از دم تیغ گذراند. بخشی از نیروهای او را نیز روستائیان آرامی تبار جنوب عراق تشکیل میدادند که از زمان فتوحات عربی به بردگان عربها تبدیل شده بودند. مختار برابری انسانها را مطرح کرد و این برده‌شدگان را آزادشده اعلام نمود. این موضوع به مذاق عربهای حامی او گوارا نبود؛ و ابراهیم اشتر پس از آنکه در سرکوب مخالفان مختار شرکت کرد و حتی یک لشکر اموی را که از شام به فرماندهی عبدالله زیاد به عراق گسیل شده بود شکست داده عبدالله زیاد را کشت، مختار را رها کرده با نیروهایش در مدائن ماند. پس از آن بخشی از شیعیان کوفه نیز از مختار بریدند؛ و مختار تضعیف شد، و در لشکرکشی مصعب برادر عبدالله زبیر در نیمه‌های سال ۶۹ هجری به کوفه شکست یافته کشته گردید. ابراهیم پسر مالک اشتر نیز بعد از آن با قبيله‌اش به مصعب زبیر پیوست، و در سال ۷۲ که عبدالملک مروان به کوفه لشکر کشید، او فرمانده سپاه مصعب بود و در جنگ با عبدالملک مروان در کنار مصعب زبیر کشته گردید.^{۴۹}

محمد ابن حنفیه نیز در مکه توسط عبدالله زبیر بازداشت شد، و تا سال ۷۳ که عبدالله زبیر مورد حملهٔ سپاه عبدالملک مروان به فرماندهی حجاج ابن یوسف قرار گرفت و کشته گردید، تحت نظر زیست. آرامی تبارهای جنوب عراق که ضمن پذیرش امامت مهدی به نهضت مختار پیوسته بودند نیز هرچند که از مسیحیت به اسلام درآورده شده بودند، دارای سنتهای بسیار ریشه‌دار دینی‌ئی بودند که در مواردی با عقاید یمنی‌ها همخوانی داشت و در مواردی نیز مخصوص به خودشان بود. موضوع غیبت و انتظار ظهور و عقیده به عمر بسیار طولانی یک انسان و همچنین موضوع ضرورت وجود همیشگی حجت آسمانی بر روی زمین بخش اصلی سنتهای دیرینهٔ دینی آنها بود. چنانکه میدانیم افسانهٔ گیل گامیش و داستان فیضان ویرانگر همگانی و داستان پرسوز و گداز تیموزی و مادرش همگی ساخته و پرداختهٔ کاهنان سومری در هزارهٔ سوم پیش از مسیح بوده که در همین منطقهٔ جنوب عراق نشیمن داشته‌اند. تیموزی (تموز) یک پیامبر شاه مقدس و آسمانی تبار سومری بود که در جوانی به دست دشمنان آسمان کشته گردید؛ ولی مقدر بر آن بود که او به جهان برگردد و دشمنان آسمان را نابود سازد. مردم جنوب عراق تا وقتی مسیحی شدند همه‌ساله ده روز از ماه تموز برای تیموزی عزاداری میکردند و بر سر میزدند و برای حمایت از او ابراز آمادگی میکردند و خواهان بازگشتش میشدند؛ سپس در مسیحیت، عیسا مسیح را جایگزین تیموزی کردند. داستان حضور دائمی یک حجت آسمانی که عمر جاوید دارد و همه‌جا و همیشه حاضر است، نیز

۴۹- برای موضوع مختار بنگرید در تاریخ طبری: ۳ / ۴۰۶-۴۹۶ و ۵۲۰. انساب الاشراف: ۶ / ۳۸۴-۴۲۹.

از ساخته‌های دیرینه این قوم بود. نام این حجتِ آسمانی به زبان آرامی «خِضر» بود که معنایش «همیشه‌زنده» است؛ و داستانش را همه شنیده‌ایم.

پس از کشته شدن مختار بقایای پیروانش که عمدتاً از قبایل حمیر و مدحج و بنی‌اسد، و بخشی نیز بومیان جنوب عراق بودند، همچنان عقیده به امامت محمد ابن حنفیه را نگاه داشتند و او را «امام» و «مهدی» میدانستند و درآمدگی برای یک جنبش دیگر ماندند. ابن حنفیه در سال ۸۱ هجری در حالی که در بیعت عبدالملک مروان بود درگذشت. ولی بخشی از شیعیانش مرگ او را باور نکردند، و سخنسرایانشان اشعاری در بارهٔ اینکه او نمرده بلکه به غیبت رفته است و به زودی باز خواهد گشت سروده شایع کردند. معروفترین شیعهٔ او که در نظریهٔ «غیبت مهدی» سروده‌های بسیاری پراکند، یک یمنی کوفه از قبایل سابقاً یهودی حمیر به نام «سید حمیری» بود.^{۵۰}

بنا بر این در جریان قیام مختار ثقفی برای نخستین بار واژهٔ «مهدی» در کوفه رواج یافت؛ و پس از درگذشت ابن حنفیه شیعیانش برای نخستین بار موضوع «غیبت» و «انتظار ظهور مهدی» را مطرح کردند؛ و به تدریج احادیثی دربارهٔ آن ساختند که خبر از ارادهٔ آسمانی به ضرورت غیبت و رجعت میداد.

در سال ۸۱ هجری یکی از بلندپایه‌ترین و نیرومندترین افسران ارتش اموی در عراق به نام عبدالرحمان اشعث برضد عبدالملک مروان و حجاج ابن یوسف شورید. او رئیس قبایل یمنی کنده بود و پدرش محمد ابن اشعث (برادرزن امام حسن و دخترزادهٔ ابوبکر) در جنگ برضد مختار به کشتن رفته بود. در شورش عبدالرحمان اشعث تمامی قبایل یمنی کوفه و بصره شرکت کردند. فرمانده شیعیان کوفه و مدائن در این شورش، کمیل ابن زیاد رئیس قبیلهٔ نخع و از خاندان مالک اشتر بود. شعارهای عبدالرحمان اشعث در این شورش همانها بود که مختار ثقفی مطرح کرده بود (جز موضوع امامت مهدی). فرجام این شورش نیز شکست قطعی عبدالرحمان اشعث در برابر حجاج ثقفی در سال ۸۳ و کشته شدن کمیل ابن زیاد و کشتار و زندانی شدن بخش بزرگی از شیعیان و سرکوب خشونت‌آمیز بقایای آنها به دست حجاج بود.^{۵۱} تیره‌هایی از قبایل یمنی مدحج که در شورش عبدالرحمان اشعث شرکت کرده بودند، در سال ۸۳ از ترس حجاج به بیابانهای کرانه‌های کویر در منطقهٔ بین قم و کاشان گریخته در هفت روستای مجاور اسکان یافتند؛ و در آینده شهر قم را بصورت یک شهر خالصا عربی و خالصا شیعی در آوردند.^{۵۲}

از این زمان تا حدود ۴۰ سال خبری از جنبش شیعیان کوفه نیست؛ تا آنکه در سال ۱۲۰ هجری زید فرزند امام زین العابدین بعنوان امام شیعه به کوفه می‌رود و حمایت رؤسای قبایل یمنی را برای خیزش ضد اموی کسب میکند. ولی دوسه روز پیش از تاریخی که برای قیام تعیین کرده بوده امرش افشا میشود؛

۵۰- عیون الاخبار: ۲ / ۱۵۹ - ۱۶۰.

۵۱- برای این موضوع بنگرید در تاریخ طبری: ۳ / ۶۱۸ - ۶۴۸. انساب الاشراف: ۷ / ۳۰۹ - ۳۸۹.

۵۲- ابن حوقل، صورت الارض: ۳۷۰. آثار البلاد و اخبار العباد: ۲ / ۱۵۲. معجم البلدان: ۴ / ۳۹۷ - ۳۹۸.

بسیاری از رؤسای قبایل شیعی بازداشت یا تطمیع میشوند؛ و زید در روز قیامش با گروه اندکی به پا خاسته کشته میگردند. ۹ سال بعد از این جریان، و در میان آشفتگی اوضاع خلافت اموی و جنگهای خانگی امویها بر سر خلافت، و در زمانی که جنبش ابومسلم در شرق ایران به کامیابی هائی دست یافته بوده، برخی از رؤسای قبایل کوفه و همچنین بنی هاشم - اولاد ابوطالب و اولاد عباس - در مکه محرمانه با یکی از نوادگان امام علی از اولاد امام حسن به نام محمد ابن عبدالله بعنوان امام دست بیعت میدهند؛ و او خودش را «نفس زکیه» و «مهدی آل محمد» لقب میدهد. فقط جعفر ابن محمد (امام جعفر صادق) با انتخاب او مخالفت کرده از هاشمیها کناره میگیرد. همراه با فعالیتهای تبلیغی مخفیانه هواداران این «مهدی آل محمد» در میان قبایل عرب عراق، جنبش ابومسلم گام به گام به پیش میرود و تا آغاز سال ۱۳۲ هجری کوفه را تصرف میکند و خلافت اموی را برمیاندازد و خلافت عباسی را تشکیل میدهد. پس از آن پدر نفس زکیه (عبدالله ابن حسن ابن علی ابن ابیطالب) به کوفه میرود و موضوع بیعت بنی عباس با فرزندش مهدی نفس زکیه را به عبدالله سفاح یادآور میشود. ولی سفاح یک میلیون درهم به او میدهد و از او قول میگیرد که نفس زکیه موضوع بیعت را به فراموشی بسپارد و ادعای امامت و خلافت نکند.^{۵۳}

کمتر از پنج سال بعد ابوجعفر منصور بعنوان دومین خلیفه عباسی توسط ابومسلم به خلافت نشانده شد. ولی منصور در مکه با نفس زکیه بعنوان امام و مهدی دست بیعت داده بود؛ و از نظر نفس زکیه حق رهبر و امام شدن نداشت. علاوه بر این با انقلاب ابومسلم، زمام امور دولت عربی به دست ایرانیان افتاده بود و دهها هزار عرب در ایران کشتار شده بودند، و قبایل عرب از امتیازهای سابقشان محروم شده بودند. نفس زکیه مبلغانش را به میان قبایل عراق فرستاد تا برای امامت او فعالیت کنند و از رؤسای قبایل بیعت بگیرند. در این زمان احدی از زبان پیامبر انتشار یافت که میگفت «مهدی همانم من و پدرش همانم پدر من است»؛ و مستقیماً به نفس زکیه اشاره داشت که محمد ابن عبدالله بود؛ و از زبان پیامبر گفته میشد که مهدی در آخر زمان قیام خواهد کرد و ظلم و جور را برخواهد افکند. اقدامات نفس زکیه با استقبال همگانی قبایل عراق مواجه گردید؛ و در عین حالی که پدر و عموها و شماری از اعضای خانواده نفس زکیه به فرمان خلیفه منصور بازداشت و زندانی یا کشته شدند، او در سال ۱۴۴ هجری با پشتگیری حمایت قبایل عراق به پا خاست. خیزش او نه تنها خیزش ضد عباسی بلکه عملاً خیزش ضد ایرانی گرائی بود، و در خطبهائی که در روز قیامش در مدینه ایراد کرد، بر این موضوع تأکید نمود. در مقابله با این خیزش، ایرانیان در کنار ابوجعفر منصور قرار گرفتند، و بخش اعظم عربهای عراق و حتی عربهای خراسان از نفس زکیه حمایت نمودند. فرجام این قیام نیز مثل همه قیامهای شیعه شکست حتمی، و کشته شدن نفس زکیه و برادرش ابراهیم و بسیاری از اعضای خاندان امام حسن در سال ۱۴۵ بود.^{۵۴}

۵۳- منتظم: ۳۰۰ / ۷. تاریخ یعقوبی: ۲ / ۳۶۰.

۵۴- برای این موضوع بنگرید در تاریخ طبری: ۴ / ۴۰۶ - ۴۲۱، ۴۶۸ - ۴۷۶. مقاتل الطالبيين: ۱۶۰ - ۱۶۶.

نیم قرن بعد از این جریان، موضوع رویارویی ایران گرایان و عرب گرایان در ایران و عراق پیش آمد که به جنگ خونین مأمون و امین - فرزندان هارون الرشید - انجامید. در این جنگ، ایرانیان به رهبری یک زرتشتی نومسلمان اهل سرخس که توسط جعفر برمکی مری مأمون شده بود و پس از مسلمان شدنش نام عربی فضل ابن سهل سرخسی را بر خود نهاده بود در پشت سر مأمون قرار گرفتند؛ و عموم عربهای عراق در پشت سر امین ایستادند (البته هم در انقلاب ابومسلم و هم در جنگ فضل سرخسی با امین، بخشی از عربهای دوزبانه خراسان در کنار ایرانیان بودند و بدون آنکه خود بدانند پشتیبان اهداف ایرانیان شدند). بعد از انقلاب ابومسلم، این بزرگترین رویارویی ایرانیان و عربها بود. ظاهر ذوالیمینین را فضل ابن سهل بعنوان فرمانده سپاه مأمون به عراق فرستاد؛ و ظاهر پس از شکستهای سختی که در کنار ری و در همدان و حلوان بر عربگرایان وارد آورد، بغداد را محاصره کرده به تسخیر درآورد و امین را گرفته کشت. شکست عربگرایان در این جنگ باعث شد که عربهای عراق از یکی از نوادگان امام علی به نام ابن طباطبا در کوفه حمایت کرده دستاوردهای ایرانیان در هفتادسال اخیر را در معرض خطر قرار دهند. ابن طباطبا امام شد و در کوفه تشکیل دولت داد، و نوادگان امام علی از جمله سه تا از فرزندان موسای جعفر را به فرمانداری خوزستان و حجاز و یمن فرستاد. برای مقابله با این خطر، فضل سرخسی مأمورانی را به مدینه فرستاد و علی ابن موسای جعفر را به مرو دعوت کرد؛ و مأمون در مراسم جشنهای نوروزی سال ۲۰۱ هجری قمری که در ماه رمضان بود او را با لقب «الرضا» بعنوان ولیعهد خویش منصوب کرد. همراه با این اقدام لشکرهای اعزامی فضل سرخسی در کوفه و جنوب عراق شکستهای سختی بر شیعیان وارد آوردند و به موضوع قیام شیعه پایان دادند. اندکی پس از این جریان فضل سرخسی به دست افراد ناشناسی ترور شد؛ و به دنبال او امام رضا در اثر مسمومیت در طوس شهید گردید؛ و گویا وابستگان فضل سرخسی در این عمل دست داشتند.^{۵۵}

در سال ۲۸۰ هجری قمری جنبش بزرگ شیعی به رهبری یکی از نوادگان امام جعفر صادق در شمال و شرق عربستان به راه افتاد. این جنبش که با نام «جنبش قرمطیان» معروف است، از حد کوفه تا بحرین کنونی را متصرف گردید، و در زمانی بخش اعظم قبایل عرب بیابانهای شام را مطیع خویش ساخت و خطری بسیار جدی را برای دولت عباسی ایجاد کرد. همه تلاشهای مستمر و مداوم ارتش عباسی برای مواجهه با این خطر به شکستهای خفت بار انجامید؛ و دربار عباسی در اوائل قرن چهارم هجری مجبور شد که قلمرو این دولت را در کنار شهر کوفه به رسمیت بشناسد؛ و حتی به نماینده دولت قرمطی اجازه داد که در بغداد مستقر شود. این دولت که تا تشکیل امپراطوری سلجوقی - یعنی نزدیک به سه قرن - استمرار

۵۵- برای این موضوعها بنگرید تاریخ طبری: ۵ / ۲۶ - ۳۳، ۴۱ - ۶۸، ۷۱ - ۸۵. کامل ابن اثیر: ۶ / ۳۰۲ - ۳۰۵. تاریخ

یعقوبی: ۲ / ۴۵۰ - ۴۵۳. مروج الذهب: ۳ / ۳۸۸ - ۴۴۳ ناپیوسته. منتظم ابن الجوزی: ۱۰ / ۹۳ - ۹۹.

داشت، همواره مورد حمایت عربهای شیعه در کوفه و بغداد و مدائن، و حامی آنها بود.^{۵۶} بخش دیگری از قرمطی‌ها نیز در اواخر قرن سوم هجری به شمال آفریقا منتقل شده تشکیل حاکمیت شیعی دادند؛ و نیم قرن بعد مصر را گرفته دولتشان را به قاهره منتقل کردند و دولت نیرومند فاطمی را تشکیل دادند که بیش از دوپست سال استمرار داشت و مصر و شام و بخشی از شمال آفریقا در قلمروش بود. این دولت تلاشهای پیگیری برای براندازی دولت عباسی به عمل آورد، و در یک مورد نیز حامیان عربش در عراق توانستند بغداد را گرفته خلیفه عباسی را فراری دهند؛ ولی با تدابیری که ایرانیان به کار بردند، اینها در الحاق عراق به دولت فاطمی ناکام ماندند. در اواخر عمر دولت فاطمی حتی تلاشهایی برای بسیج عربهای شیعه در ایران بخاطر زمینه‌سازی الحاق ایران به دولت فاطمی انجام گرفت، و در این راه گروهی از یمنی‌های کوفه به همراه یکی از خودشان که نماینده ویژه امام فاطمی بود و ما او را با نام حسن صباح می‌شناسیم به درون ایران گسیل شدند. ولی درست در همین زمان امام فاطمی ترور شد و دربار فاطمی در مصر به آشوب و جنگ داخلی فرورفت، و حسن صباح و گروهش از حمایت مصر محروم ماندند و در داخل ایران نیز نتوانستند حمایتی کسب کنند و مجبور شدند که برای حمایت از خودشان در دژهای دست‌نیافتنی در مناطق کوهستانی موضع بگیرند. فعالیت‌های اینها در درون ایران مدت نسبتاً درازی ادامه داشت، و همواره با ترورهای همراه بود، که بیشتر به تحریک یا تشویق رقیبان قدرت دولت سلجوقی انجام می‌گرفت. دولت سلجوقی که پرچم حمایت از مذهب سنی بر اساس نظریه‌های اشعری و باقلانی و ماوردی و جوینی و غزالی را بردوش گرفته بود، هرگونه حرکت فکری در ایران را تحت اتهام «قرمطی» مورد سرکوب قرار میداد؛ و چونکه بیشترین سرکوبها در این راه نصیب اسلام ایرانیان معتزلی مذهب و پیروان مکتب علم‌گرای اخوان الصفا میشد که عموم بنیانگذاران و پیروانش ایرانی بودند، همه کسانی که در یک دوران تقریباً یک قرنه مورد سرکوب یا پاکسازی واقع شدند توسط دستگاه تبلیغاتی دولت سلجوقی بعنوان قرمطی معرفی گشتند (این موضوع مفصلی است و نیاز به یک گفتار جداگانه دارد).

نظریه‌پردازان شیعه در قرن چهارم در مصر به تدوین تئوری سیاسی شیعه پرداختند، و نظریه‌پردازان شیعه در کوفه و بغداد و قم که عموماً از قبایل مذحج و بنی‌اسد بودند، نیز به نوبه خود در این قرن مشغول تدوین تئوری سیاسی شیعه شدند؛ و تا پایان قرن چهارم هجری مذهب شیعه شکل کامل خویش را گرفت؛ که اساسش نفی مذهب سنی و مبارزه برای نابودسازی ستیان جهان بود؛ و احادیث بسیاری در این زمینه وارد متون شیعی شد.

۵۶- برای این موضوع بنگرید در تاریخ طبری: ۵ / ۶۰۱-۶۰۳، ۶۲۵، ۶۳۱-۶۵۰. منتظم: ۱۲ / ۲۹۰-۲۹۱، ۳۲۱-۳۲۲ / ۱۳ / ۱۴۲-۱۴۳، ۲۴۷-۲۴۸، ۱۴ / ۵، ۵۴، ۸۰. ابن اثیر: ۷ / ۴۴۴-۴۴۸، ۴۹۳-۵۰۰، ۵۴۶-۵۴۱ / ۸، ۶۵-۶۶ / ۱۴۳، ۱۴۹-۱۴۸، ۴۸۲-۴۸۱، ۴۸۹-۴۹۰.

اسلام ایرانی

ایرانیانی که در قرن نخست هجری به زور شمشیرهای جهادگران عرب به حالت نیمه‌بردگی افتاده در کوفه و بصره اسکان داده شدند، یا بعنوان افزارمند و کارگر و کارمند دفتری به این دوشهر روی آوردند و به تدریج مسلمان شدند، نیز سنتها و ارزشهای دینی خودشان را داشتند که با سنتها و ارزشهای هیچکدام از سه دسته‌بندی یادشده همخوانی نداشت. در نتیجه اینها نیز تا اوائل قرن دوم هجری برای خودشان اسلام چهارمی را ساختند که با هر سه اسلام عربی ناسازگار بود، و نام «معتزله» به خود گرفت. این مکتب که بعنوان آزاداندیش‌ترین و مترقی‌ترین مذهب اسلامی شناخته شده است، تمامی رهبرانش ایرانیان مسلمان‌شده ساکن بصره بودند. اسلامی که از قرنهای دوم به بعد در میان ایرانیان بطور بسیار کند و آهسته انتشار یافت همین اسلام بود؛ که البته برای همیشه با اسلامهای عربی که توسط عربهای داخل ایران ارائه میشد در ستیز و نزاع بود و از طرف متولیان سه اسلام دیگر تکفیر میشد (این موضوع که داستان ستیزه با اسلام آزاداندیش و علم‌گرای ایرانی در قرنهای سوم و چهارم هجری توسط جریانهای عرب‌گرا در عراق، و سپس سرکوب بسیار خشونت‌آمیز آن در قرنهای پنجم و ششم به همدستی عرب‌تبارهای ایران و ترکهای حاکم در زمان غزنویان و سلجوقیان است به یک گفتار جداگانه نیاز دارد که شاید در فرصت دیگری به آن بپردازم).

اسلام ترکی

در قرن پنجم هجری خزشهای بزرگ اقوام ترک به سوی ایران آغاز گردید و امپراطوری ترکان سلجوقی تشکیل شد که دامنه‌هایش از یکسو تا دمشق و از سوی دیگر تا اواسط آسیای صغیر امتداد داشت. این خزش با یورش مغولان به اوج رسید، و چنانکه میدانیم مغولها ایران و عراق را تسخیر کردند و سلطه‌شان بر ایران قرن‌ها استمرار داشت. ترکها مجموعه‌ئی از سنتهای دینی کهن را با خودشان میکشیدند که اساسش بر نیاپرستی و توت‌پرستی نهاده شده بود. اینها وقتی مسلمان شدند سنتهای دینی خودشان را به عنوان بخشی از اسلام وارد جامعه کردند، و اسلام پنجمی را در ایران و عراق و آسیای صغیر ساختند که سنتهای کهن دینی‌شان را بازتاب میداد. اینها البته توت‌های سابق قبیله‌ئی خودشان را رها کردند، ولی رهبران مسلمان مورد قبولشان را به جای این توت‌ها نهادند و آنها را دارای قدرت خارق‌العاده برای تصرف در امور کائنات پنداشتند. این بود که دینی که اینها از قرن ششم به بعد شکل دادند بصورت پیرپرستی نمود یافت، و آنچه «تصوف» نامیده میشد را با پیرایه‌های نوینی عرضه داشت که اساسش بر تقدس پیر طریقت و ولایت مطلقه او، و تقدس خانقاه و خانقاهداران بود.